

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وذهب الشيخ المتأله المتعصب لافلاطون و
معلميه و حكماء الفرس موافقاً لهم الى أنه يجب أن يكون
لكل نوع من الانواع البسيطة الفلكيه و العنصريه و
مركباتها النباتيه و الحيوانيه عقل واحد مجرد عن الهاده
معتنٌ فيه حق ذلك النوع و هو صاحب ذلك النوع و
ربه. و قد إستدل على اثباتها بوجوه^١:

صحبت ما در مثل افلاطونی و کیفیت قضا و
قدر و بداء به آن مجموع مباحثی رسید که در نظر
رفقا هست.

عرض شد در علم باری و علم عنایی، مقام
اجمال و مقام تفصیل معنا ندارد و حقایق ربوبی در
عین کشف تفصیلی به همان تحقق عینی خارجی
بوده است که الان ما مشاهده می کنیم. و نسبت به
چیزهایی که ما مشاهده نمی کنیم این قصور از ناحیه

^١ الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، ج ٢، ص ٥٣

ماست امّا این به معنای عدم تحقق نیست، این طور نیست که الان که فردا وجود نداشته باشد. الان که من صحبت می‌کنم فردا وجود دارد منتها ما از ادراک و درک این احساس فردا عاجز و ناتوان هستیم اگر از این عجز بیرون بیاییم و احاطه بر قوانین ماده پیدا بکنیم و قوانین ماده را در اختیار بگیریم همان طور که الان وجود حال را احساس می‌کنیم همین طور الان وجود فردا و پس فردا و گذشته را احساس می‌کنیم با احساس واحد و بلحظة واحد.

تازه این مربوط می‌شود به مسئله مثال و ملکوت امّا در آن عوالم ربوبی این مسئله دقیق‌تر است و جنبه ثبات در آن عوالم قوی‌تر، بطوری که کسی که احاطه بر همه عوالم داشته باشد و به مرتبه فعلیت تامّه رسیده باشد در آن جنبه ثبات به اندازه‌ای قوی است که همان طور که اراده برخوردار، به علم وجودی نفس خود را اراده می‌کند.

و این جا حرفهای عجیبی است، اینها را باید در آن مباحث شهودی بزرگان و عرفاء و روایاتی که از ائمه علیه السلام در این باره رسیده جستجو کرد

که چطور نفس ولی الهی چه پیامبر باشد چه امام علیه السلام باشد و چه عارف کامل، آن نفس ولی الهی از نقطه نظر ثبوت به مرتبه ثبوت تام رسیده و به مرتبه فعلیت محضه رسیده است. ولی همین نفس در مراتب تعین خارج منطبق با تعین خارج آن عمل می‌کند. در بعضی از موارد اتفاق می‌افتد که آنها همین شهود را برای سایر افراد نیز به مرحله بروز در می‌آورند همین شهود را و همین احساس را به مرتبه بروز و ظهور در می‌آورند که آن موارد حالا دیگر موادری هست که در کتب مفصلات باید آنها را جستجو کرد.

علی کل حال این که صحبت می‌شود که در مقام علم عنایی، علم اجمالی نسبت به عینیت اشیاء است اما در مقام تفصیل آن علم متبدل به علم تفصیلی در نشئه ظاهر و عالم شهادت می‌شود عرض شد که این مطلب چندان مطلب دقیق و قابل تأمل نیست بلکه مقام اجمال و مقام تفصیل در یک مرتبه و در یک رتبه قرار گرفته‌اند. یعنی در عین اجمال، تفصیل است و در عین تفصیل، اجمال است. این همان نکته‌ای است که بسیاری

از بزرگان با اینکه تا حدودی مطلب را فهمیدند و انسان از لابلای کلماتشان و عباراتشان احساس می‌کند که به این مسئله رسیدند مثل مرحوم میرداماد رضوان الله علیه و همین‌طور خود مرحوم صدر المتاهین که يك اشاراتی به این قضایا دارد. خب آنهایی که مقام کشف دارند که جای خود دارند. ولی ما در عبارات آنها اضطراب می‌بینیم به خاطر همین مسئله است که نتوانستند بین اجمال و تفصیل جمع کنند.

به اجمال وقتی که می‌رسند می‌گویند این عنوان اجمال با تفصیل منافات دارد به تفصیل وقتی نگاه می‌کنند می‌گویند این تغییر و تحول در اجمال پیدا شده پس این دو با هم چطور جمع می‌شوند؟ از یک طرف از هیچ کدام هم نمی‌توانند دست بردارند نه می‌توانند اجمال را کنار بگذارند و نه می‌توانند تفصیل را. اجمال را نمی‌توانند کنار بگذارند چون بالاخره این عالم در مقام تعینات خودش و در این ظهورات و تقیدها و قیدهای خودش، خب دیگر معنا ندارد در آن وجود منبسط و مجرد و بسیط و صرف الحقیقه و صرف الوجود به همین قیود و به

شکل و به همین کم و به همین عرض و به همین جوهر وجود داشته باشد. پس باید یک تغییر و تحولاتی پیدا شود که بتواند سنخیت پیدا بکند با آن وجود بحت و بسیط و با آن صرف الوجود خود.

این جاست که ناچار باید اجمالی را پذیرفت که بالاخره همین منبسطات در این عوالم مختلفه که امتزاجات مادی این بالاخره از نقطه اتصالش به آن عالم بحت و بسیط به چه حالتی باید بیفتد، به چه کیفیتی باید قرار بگیرد. چگونه ممکن است یک وجود مقید و یک وجود مادی و یک وجود محدود در یک وجود لاحد و لارسم و اطلاقی بتواند در آن جا خودش را جای بدهد؟. خب با هم دیگر منافات دارند خودتان دارید می گوید قید، خودتان دارید می گوید ماده، خب آن جا که ماده‌ای وجود ندارد، آن جا که حدی معنا ندارد کیف معنا ندارد. اگر بخواهید این با حدش باشد همین حدود محدود در لامحدود موجب محدودیت لامحدود خواهد شد چون لامحدود می آید و به این محدود که می رسد خودش حد می خورد. پس این خُلف است که از

لاحدی و اطلاقی خودش خارج می شود.

این جاست که گیر کردند یعنی من حیث المجموع نتوانستند یک برداشت روشن و واضحی را ارائه بدهند یک چیزی فهمیدند به قول معروف این قدر هست که بانگ جرسی می آید^۱ ولی نتوانستند در عبارات و در کلمات این مطلب را بیان کنند.

من خیال می کنم با توجه به مطالبی که ما در گذشته نسبت به این قضیه گفتیم دیگر شک و شبهه ای برای این مسئله باقی نمانده باشد، که ما در این جا آن عدم سنخیت بین ماده و مجرد را از میان برداشتیم، با برداشتن عدم سنخیت بین ماده و مجرد یک حقیقت واحده در این جا شکل پیدا می کند که این حقیقت واحده به صور مختلفی در عین تشخص و در عین تعین درمی آید^۲. یعنی در عینی که سیاه است در همان عین هم سفید است در همان عین هم

^۱ تلمیحی است به بیتی از یک غزل حضرت حافظ رضوان الله علیه

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست***

این قدر هست که بانگ جرسی می آید

^۲ رجوع شود به افق وحی، ص ۶۶ و گلشن اسرار، ج ۱، ص ۱۹۳

قرمز است در همان عین هم سبز است. یعنی در لحظه‌های مختلف ...

تلمیذ: عدم منافات؟

استاد: عرض کردم ما عدم سنخیت بین همان ماده و بین همان مجرد را برداشتیم. پس بنابراین در این جا که ماده با مجرد در تناقض و تنافی نیست بلکه ماده و مجرد به ظهور یک حقیقت است هر دوی این‌ها به ظهور یک حقیقت واحده است منتها از یک دید وقتی انسان نگاه می‌کند به این حقیقت، از یک منظر و مرأی آن را مجرد می‌بیند و از یک منظر و مرأی نگاه بکند آن را ماده و دارای خصوصیت ماده می‌بیند.

یک تعیین در این جا بیشتر نیست همین مطلب را شما ببرید بالا، ببرید بالا، می‌رسید به عالم دیگر می‌رسید، می‌رسید به عالم صور. از عالم صور رد می‌شوید، می‌رسید به عالم معنا از معانی متفاوت می‌گذرید می‌رسید به معنای واحد. آنجا دیگر مقام اجمالی که آقایان می‌گویند در آن جا می‌شود تصور کرد یعنی فرض کنید وقتی که همه اینها حضور دارند

و وجود دارند در عین حال این به یک نقطه واحده می‌رسند که در آن نقطه واحده مقام جمعیت است در عین آشفته حالی.

منال ای دل که در زنجیر زلفش *** همه

جمعیت است آشفته حالی^۱

آن مقامی که مقام اجمال هست، آن مقام همان مقام وحدت هوهویه است که تعاریف مختلفی از آن مسئله می‌شود. پس علم عنایی حق نسبت به ظهورات خودش و نسبت به آثار خودش آن علم عنایی با این تشخیص خارجی و با این تعین خارجی فرق نمی‌کند، هیچ تفاوتی نمی‌کند. پس دیگر ما نمی‌توانیم اصلاً نسبت به این مسئله فکر کنیم و صحبت بکنیم که این عالم کی بوده، چندسال پیش یک میلیون، دو میلیون، یک میلیارد هی برویم جلو، هی برویم جلو، هی عرضی همین طور جلو برویم تا به یک جایی (به قول شما Big Bang) می‌رسیم که در آنجا یک انفجار بزرگی شده و آنجا دیگر بعدش

^۱ دیوان حافظ رضوان الله علیه، غزل ۶۳، طبع دکتر غنی و قزوینی. جهت اطلاع بر تفسیر این بیت رجوع شود به کتاب شریف روح مجرد، ص ۵۱۹

ظلمت است!! هان، یعنی آقا رسیدیم به این نقطه
بعدش یک دفعه از این نقطه یک انفجاری انجام
شده!!

امروزه هم که می گویند این حرفها کشک
است دیگر، می گویند این چیزها ورافتاده. خب هر
دفعه یک چیز می گویند!

این نقطه که به آنجا برسد بعدش ظلمت
است، اصلاً دیگر این مسئله قابل طرح نیست چرا؟
چون وجودی دیگر در این جا در قبال عدم نیست
که قبل از او عدم باشد، یک حقیقت واحده است که
این حقیقت واحده هیچ قبل ندارد تا انسان بخواهد
برای نقطه شروع وقتی را تعیین کند، قبلی ندارد.

تمام این عوالم ربوبی، تمام این عوالم لاهوت و
جبروت، ملکوت علیا و سفلی نمی دانم این عوالم برزخ
و مثال و عوالم مادّه و اینها تمام اینها همه در يك تجلی
واحد نه به تجلی که يك تجلی که عالم جبروت بوجود
آمده^۱ در يك طرف نشسته یکخورده استراحت کرده

^۱ رجوع شود به کتاب الله شناسی، ج ۳، ص ۲۰۰ و افق وحی، ص ۱۱۸ و
۵۷۲ و ۶۱۸ و رساله اجماع، ص ۸۹

حالا خسته شدیم خیلی زحمت کشیدیم حالا بعد از يك مدتی بگذرد يك تجلی دیگر لاهوت بعد از جبروت بعد هی يك خورده صبر کند نه خیلی کار کردیم نه این جورى نیست دیگر قضیه خدا خستگى ... لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ ...^۱

در يك تجلی واحد كل ماسوى الله به چه می‌گویند این کاغذ ماسوى الله هست یا نیست این پارچه این پارچ آب بنده جنابعالی تمام اینها ماسوى الله كل ماسوى الله به يك تجلی واحد خلق می‌شود حالا آن خلق در چه مرتبه‌ای از آن تجلی است این هم عرض کردیم اینها همه بازگشت يك دوره مطالب گذشته است این به چه کیفیتی است. یعنی بوده است زمانی که بر خدا گذشته که اینها غلط است اصلاً دیگر زمان معنا ندارد در این جا منتها ازضیق عبارت داریم می‌گوییم بوده است آن زمانی که بر خدا گذشته و خبری از این خلق او نبوده میلیاردها سال گذشته هزارها هزار،

^۱ سوره البقره (۲) قسمتی از آیه ۲۵۵

میلیارد میلیارد بعد خدا خسته شده از اینکه تنهاست
گفته خوب حالا بیایم و دست بکار شویم و خلاصه
خلقی از خود بوجود بیاوریم زید و عمری بودجود
بیاوریم انسان و شیطان و ملکی بوجود بیاوریم دریا و
سماواتی بوجود بیاوریم منظومه سیاراتی بودجود
بیاوریم هان خسته شدیم تنهائیم دیگر کنت کتراً مخفياً
فأحبتُ أن أعرف فخلقتُ الخلقَ لِكى أعرف^۱ بیایم
خلاصه خودی نشان بدهیم چیزی نشان بدهیم درست
شد، بعد اراده تعلق بگیرد بر این، این تصور تصور
عامیانه است. مردم این طور تصور می کنند يك خدایی
بوده و يك مدتی و تنها فقط برای خودش فقط برای
خودش. اگر ما خدا را خدای غنی بالذات می دانیم
خدای غنی بالاطلاق می دانیم، اگر علم خدا را همان
نفس اراده او می دانیم^۲، آن علم عنایی نسبت به اثر،
نفس تعین آن اثر است، خب علم مگر می شود از عالم

^۱ بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۹۸ و مصابیح الانوار فی حلّ مشکلات الأخبار،
ج ۱، ص ۴۰۲، للسید عبدالله شبّر رضوان الله تعالی علیه
^۲ الاسفار، ج ۶، ص ۳۱۵ و ۳۱۶ و نهاية الحکمة: المرحلة ۱۲، الفصل ۱۳ و
بداية الحکمة، المرحلة ۱۲؛ الفصل ۶ و ۸

جدا بشود. مگر می‌شود شما برهه‌ای تصور بکنید که خدا بوده ولی علم به آثارش نداشته می‌شود^۱.

خب این نقص است دیگر یعنی در يك زمان خدا جاهل بوده اینکه چه آثاری خلق می‌کند، چه خلایقی از خودش بوجود می‌آورد. می‌شود خدا جاهل باشد خوب نمی‌شود، وقتی که خدا جاهل نشد پس در هر مرتبه و برهه‌ای که تصور ذات ربوبی بشود در همان برهه علم او و قدرت او و حیات او هم همراه با آن برهه همراه با ذات ربوبی وجود دارد. ذات ربوبی، علم ذات ربوبی نسبت به خود مساوق^۲ لعلمه و آثاره و علمه و آثاره عبارت است از همان علم حضوری نه حصولی.

گفتیم که آیا خدا علم حصولی دارد؟ ما دو راه که بیشتر نداریم یا باید یک چیزی را ببینیم و عالم بشویم یا نیاز به دیدن نداریم آنچه که باید ببینیم: فرض کنید الان در این حیاط این آقا هست. تا من نبینم که نمی‌گوییم، این الان شد علم حصولی. چون

^۱ رجوع شود به افق وحی ص ۱۱۸

شما دارید به من نگاه می کنید، شما ندیدید ولی من دیدم، خب این وسیله اش چیست وسیله اش چشم است. من تا چشمم را باز نکنم می توانم ببینم؟ نه نمی توانم. خب این می شود حصولی. علم هم نیاز به دیدن ندارد شما نگاه به خودتان بکنید شما بر وجود خودتان عالم هستید یا نه؟ عالم نیستید؟ خب این نیاز به فکر کردن دارد؟ من بنشینم فکر کنم که من اصلاً هستم یا نیستم؟ یک ساعتی فکرش را بکنم اگر من منم پس کو کدوی گردنم^۱. بنشینم بگویم یک ساعتی فکر کنم شاید به این نتیجه برسم که نه من نیستم! چون نتیجه دو طرف دارد دیگر. آمدیم و من بعد از یک ساعت فکر کردن به این جا رسیدم که نه اصلاً ما کشک هستیم: ما همه شیران ولی شیر علم! این طور نیست؟ آنها رسیدند، بعد از فکر کردن به اینکه نیستند، ما نه، فکر نکرده می گوئیم ما هستیم. بین ما و بین آنها فرق این است. ما فکر نکرده می گوئیم ما هستیم. صحبت کردن هایمان را ببینید،

^۱ رجوع شود به کتاب روح مجرد، ص ۱۶۳ و ۱۶۴ و هفت اورنگ عبدالرحمن جامی، اورنگ دوّم، مقدمه مثنوی سلامان، حکایت آن ساده که در انبوهی شهر کدویی ... ص ۳۱۲ نشر مهتاب

پشت تریبون‌ها، در جمعیت‌ها، اوه اوه اوه یعنی ما هستیم دیگر. حرف ما! فکر نکرده ما هستیم آن بزرگان فکر کردند، ذکر گفتند، مراقبه کردند، تهذیب و تزکیه و تحت تربیت قرار گرفتند و بعد از سالها و دهها سال ... مرحوم ملا حسین قلی همدانی بیست و دو سال زحمت کشید تا بعد از بیست و دو سال تازه فهمید که نیست.^۱

بیست و دو سال می‌گفت که هستم! بله این وجود شریف و شخیص و مستقل و غنی بالذات، ما همین هستیم دیگر، غنی بالذات. او که اصلاً وجودش وجود عرضی است خداست! وجود ذاتی ما هستیم. ما آثار داریم حیات ما آسمان و زمین به حیات ماست ما اگر بمیریم آسمان و زمین از بین می‌رود. لذا اینقدر خرج می‌کنیم تا زنده بمانیم این همه کرور، کرور که بنده برای وجود مبارك خودم خرج می‌کنم، این به خاطر چیست؟ این است که اگر خدای نکرده خدای نکرده صد هزار مرتبه زبانم لال، اگر من سرم را گذاشتم!

^۱ مطلع انوار، ج ۳، ص ۴۴ و ۴۵

زمین عالم کن فیکون می شود! تمام عالم زیر و رو می شود! لذا باید بهانم! دیگر نه از جبریل اثر می ماند و نه از میکائیل و لذا باید بهانم! باید خرج کنم! باید پولها را برداریم برای بقا خودم! برای حیات خودم که مجبورم میلیارد میلیارد خرج کنم که بهانم! تا خلاصه که مشکلی پیش نیاید. اما آنها نه، آنها نشستند فکر کردند، فکر کردند، هی فکر کردند تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة^۱ این فکرهاست که انسان بنشیند فکر کند، هان! تا مثل خر نفهمد، از خریت در بیاید، خر، حضرت خر که می دانید

مسکین خر اگر چه بی تمیز است *** چون بار

همی برد عزیز است

گاوان و خران بار بردار *** به ز آدمیان مردم آزار^۲

هان آنها نشستند فکر کردند رسیدند به اینجا

که عجب!

تا بدانجا رسید دانش من *** که بدانم که

^۱ بحار الانوار، ج ۶۶ ص ۲۹۳

^۲ کلیات سعدی، گلستان، باب اول حکایت بیست

همی که نادانم^۱

خدا رحمت کند بوعلی و امثال بوعلی و

بالا تر از بوعلی ها مثل مولانا را.

ما همه شیران .. اوه اوه اوه

در زمان شاه وقتی اعلی حضرت

محمد رضا شاه حرف می زد می گفت: ما فرمودیم!!

یادم است قیافه اش، مثل اینکه تمام ملائکه را

به استخدام گرفته بود: ما فرمودیم! الان هم از این

فرمودیم ها هست! ما فرمودیم! ما چه کردیم!

ولی این مولانا چه می گوید؟ نه بابا

فرمودیم ها را بگذار کنار، فرمودیم چیست!؟

ما همه شیران ولی شیر علم *** حمله مان از باد

باشد دم به دم

حمله مان پیدا و ناپیدا است باد *** جان فدای

آنکه ناپیدا است باد^۲

آنها رفتند و رسیدند به اینکه که نیستند. پس

معلوم است انسان با فکر کردن می فهمد که نه نیست.

^۱ الله شناسی، ج ۲ ص ۱۵۶

^۲ مثنوی معنوی دفتر اول: اعتراض وزیران بر خلوت وزیر

این طور است دیگر. ممکن است هم نه با فکر کردن بفمهد که هست. این علم می شود علم چه؟ علم حصولی. خب علم حقّ نسبت به آثار خودش - از شما سؤال می کنم - حصولی است یا حضوری است؟ دو تا که بیشتر نداریم یا حصولی است یعنی باید از خارج ذات بیاید داخل ذات، آن معلوم است بالعرض، آن معلوم بالعرض اوّل باید باشد تا بعد تبدیل به معلوم بالذات بشود. پس اگر حصولی است یعنی باید این اعیان خارجی باشند، خدا نگاه کند اا پس این را هم من درست کردم ا یادم نبود پس خدا خودش از بعضی از بندگانش در عجب می شود این را من درست کردم! یادم نمی آید این موجود عجیب غریب ولم نمی کند! این را من درست کردم؟! خدا این طوری گاهی تعجب می کند! خدا از بعضی از مخلوقاتش می خندد، واقعاً در تعجب می نشیند فکر می کند: من یادم نمی آید!

این علم حصولی که نمی شود پس علم دوّم علم چیست؟ علم حضوری، علم حضوری: نفس حضور شیء است عندالعارف پس تا خدا بوده،

شخص شخیص ما هم بوده‌ایم. نه من، شما هم
بوده‌اید. همه عوالم هم بوده‌اند، منتها در تحت
معلولیت او. ما معلول هستیم برای او و او علّت بوده.
معلول هیچ وقت از علّت جدا نخواهد بود. خب این
ماحصل و مجمل مطالبی که تا به حال راجع به مثل
افلاطونی عرض کردیم.

مرحوم شیخ شهاب در این جا یک تقریر
دیگری برای اثبات مُثُل افلاطونی دارند که البته تقریر
تقریر سبکی است و از آن وزانت علمی و منطقی
برخوردار نیست گرچه مرحوم آخوند سعی کردند
که در قالب عبارت و با تقریر بهتری آن را ارائه بدهند
که ان شاء الله باشد برای فردا.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد